

گفت و گو با رضا نجفی

مصاحبه کننده: پارسا نظری (سردبیر مجله ادبیات متعهد)

تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۲/۰۶/۲۵

DOR: [20.1001.1.27835480.1402.3.15.4.4](https://doi.org/10.201001.1.27835480.1402.3.15.4.4)

به ادبیات از کجا آمده بود، برای همین تا سنین نوجوانی چیزهایی می‌نوشتم، گرچه چاپ نمی‌شد. نوزده سالم بود که همزمان با تحصیل در رشته زبان و ادبیات آلمانی کار در روزنامه را هم شروع کردم، با اینکه علاقه من این بود که داستان بنویسم، اما چون آن موقع هنوز این امکان وجود نداشت، یک آدم ناشناس بیاد و مجموعه داستانی بنویسد و ناشرها چاپ کنند، وقتی فرصت پیدا کردم که وارد کار مطبوعاتی بشوم درنگ نکردم چون به‌رحال روزنامه‌نگاری را نزدیک‌تر می‌دانستم به ادبیات. این امید را داشتم که از طریق لروژنامه‌نگاری آهسته آهسته به طرف نوشتن داستان و البته چاپ داستان کوتاه حرکت خواهم کرد، به تدریج در حوزه‌های دیگر هم کار کردم، اگر در ایران فقط در یک حوزه کار کنید دیر یا زود به بن بست می‌رسید، اگر روزنامه‌نگار باشید ممکن است روزنامه توقیف شود، اگر ویراستار باشید ممکن است بازار کار نداشته باشید، اگر مترجم باشید کتابتان توی ارشاد گیر کند و مجوز نگیرد، خلاصه برای اینکه دوام بیاورید به غیر از یک تخصص فرهنگی، باید



رضا نجفی

پرسش نخست: احتراماً استاد عزیز در صورت امکان مختصری در مورد شما شامل معرفی، سال شروع به فعالیت، محرک‌های اجتماعی و فرهنگی تأثیرگذار بر ایجاد علاقه‌مندی شما برای ورود به عرصه ادبیات را بیان می‌کنید؟

برای من یک راز است که چطور شد به سمت ادبیات روی آوردم، من از پنج سالگی می‌دانستم که باید نویسنده بشوم، چرا؟ نمی‌دانم! من هیچ‌گاه نتوانستم کشف کنم که این عشق

* renenajafi@gmail.com

آمیز قصه برای ادبیات داستانی استفاده می‌کرد و می‌گفت بچسب به کار من، از قصه برای تو آب و نان در نمی‌آد. کار به جایی رسید که پدر و مادرم کتاب غیر درسی را برای من ممنوع کردند. بنابراین ناچار شدم کتابی که می‌خریدم، زیر لباس پنهان کنم و شب که خانواده خوابشان برد، پنهانی تا خود صبح در انباری کتاب بخوانم. من در مدرسه هم زیر نیمکت رمان می‌خوندم. یادم هست یک بار که غرق در خواندن رمان جنایت و مکافات بودم، معلم مچ مرا گرفت. آن روزها بچه‌ها بیشتر کارهای عشقی یا جنایی و پلیسی می‌خواندند، معلم هم فکر کرده بود که دارم کتابی عشقی یا پلیسی می‌خوانم که با دیدن کتاب قطور داستایفسکی و نام اثر جا خورد و از من پرسید که آیا اصلاً چیزی را که می‌خوانم، می‌فهمم؟ من هم به خیال خودم فروتنانه گفتم سعی می‌کنم که بفهمم.

یک‌بار هم پنجم دبستان با معلم کلاس‌مان سر صادق هدایت بحثم شد، چون او گفته بود صادق هدایت خل و دیوانه بوده و کسانی که کارهای هدایت را می‌خوانند ممکن است خودکشی کنند. من با وجودی که بسیار بچه خجالتی بودم اما تاب نیاوردم و به او اعتراض کردم.

موارد گوناگونی از این سرکوب‌ها و تحقیرها در جامعه و سیستم آموزش و پرورش و خانواده می‌توانم نام ببرم که تا دوره بلوغ و استقلال از خانواده ادامه داشت. هر چند که بعد از رسیدن به سن بلوغ و ورود به زندگی شغلی و حرفه‌ای و اجتماعی، سر و کله محدودیت‌های جدیدتری پیدا شد، مثلاً سر و کله زدن با ناشرها و متقاعد کردن آنها در مورد فلان کتاب و بعد گرفتار قراردادهای ترکمان‌چایی شدن و سر و کله زدن با ممیزی و نبود فرهنگ نقد و ... خلاصه اینکه در هر مرحله‌ای، از خانواده بگیرد تا نظام آموزشی و سیستم چاپ

تخصص‌های گوناگونی را امتحان کنید، برای همین من نیز ترجمه کرده‌ام، تدریس کرده‌ام، ویراستار بوده‌ام، نویسندگی و مجری‌گری یک برنامه ادبی را در تلویزیون آزموده‌ام و کلی کارهای دیگر... فقط سعی کردم همه این‌ها در حوزه ادبیات داستانی باشد و به‌رغم تعدد فعالیت‌هایم، محوری برگزیدم به اسم ادبیات داستانی، برای نمونه وقتی سراغ روزنامه‌نگاری رفتم با سرویس و بخش ادبی

کار کردم، یا اگر ترجمه کردم، ترجمه ادبی بود، اگر تدریس کردم، تدریس در حوزه ادبیات داستانی بود. به این ترتیب چندان هم پراکنده کاری نکردم. به همین سبب وقتی قرار شد به صورت حق الزحمه‌ای کاری برای تلویزیون انجام دهم، شرط گذاشتم که برنامه فقط ادبی باشد و متن کار که معرفی کتاب‌های ادبی بود به قلم و زبان خودم باشد. به این ترتیب خوشبختانه ناچار نشدم هیچ متنی خارج از باور و سلیقه‌ام را پشت دوربین بخوانم.

پرسش دوم: در ابتدای شروع به فعالیت حرفه‌ای خود با چه چالش‌هایی مواجه می‌شدید؟ آیا خانواده و اطرافیان شما مانع شما برای پیگیری علاقه‌مندیتان نمی‌شدند؟ جو مدارس آن زمان برای پیگیری ادبیات به صورت حرفه‌ای به چه شکل بود؟

جامعه که ایجاد مانع می‌کرد برای علاقه‌مندی من. همان گونه که گفتم من از همان دوره کودکی و نوجوانی به کتاب علاقه داشتم. همسایه‌ها با لقب تحقیرآمیز آقای مطالعه که برگرفته از یک کاراکتر تلویزیونی گیج و دست و پا چلفتی بود، مرا خطاب می‌کردند. برای همین حتی به پدر و مادرم هم گفته بودند که نگذارید این بچه این‌قدر کتاب بخواند خل می‌شود. پدرم هم که خیلی دوست داشت که من کار خودش را که کار ساختمونی بود ادامه دهم، با لقب تحقیر

کتاب تألیفی، بیست کتاب ترجمه‌ای، و چندین کتاب با همکاری دیگران داشتم در چند پروژه بزرگ کار کرده‌ام از جمله فرهنگ آثار به سرپرستی زنده یاد رضا سید حسینی. کلی هم کار چاپ نشده و آماده نشر دارم.

پرسش چهارم: از ناملازمات اقتصادی که در طی مسیر حرفه‌ای ادبی برای شما پیش آمد و یا اگر خاطره‌ای در خصوص مشکلات مرتبط دارید ممنون خواهیم بود با ما در میان بگذارید؟

برایتان تعریف کردم که یکی از راه‌هایی که من در پیش گرفتم تا بتوانم از طریق کار ادبی گذران زندگی کنم، این بود که همزمان در چندین حوزه کار می‌کردم و هر جا که به بن بست می‌رسیدم، در جای دیگری کار می‌کردم. و گفتم که از ویراستاری بگیر تا تدریس و از ترجمه تا نوشتن کتاب و نقد و داوری ادبی را آموختم. به رغم این، بارها و بارها به مشکل برمی‌خوردم. بارها طعم بی‌پولی و مشکلات مالی را من تجربه کرده بودم، اما خب با صرفه‌جویی گذران می‌کردم. سرانجام پس از سال‌ها آدم خب به مقدار اعتبار پیدا می‌کند و سفارش کار بیشتری بهش می‌دهند. یک مقدار اگر شما پوست کلفت باشید و مداومت به خرج بدید و طاقت بیاورید پس از یه مدت حرفه‌ای می‌شوید و آدم حرفه‌ای معمولاً در نمی‌ماند. این چیز فوق‌العاده‌ای هم نیست. آدم اگر سی سال تمام یک پیچ را هم بپیچاند، بعد از این همه سال خب مکانیک درجه یک می‌شود.

به هر حال کار نکو کردن از پرکردن است و مداومت. اما تا به این مرحله برسیم من هم خاطرات فراوانی از دوره‌های تنگنا دارم. مثلاً من خودم چون خیلی به کتاب علاقه‌مند بودم تمام درآمدم و حقوقی را که درمی‌آوردم، فوری صرف خرید کتاب می‌کردم و بعضی وقت‌ها همان اوایل ماه بی‌پول

و نشر و اداره ممیزی و شما با انواع دردسرها و موانع روبرو هستید و کسی که پا در این راه می‌گذارد باید هفت جفت کفش آهنین و هفت عصای آهنین را فرسوده کند تا به جایی برسد.

پرسش سوم: از ابتدای فعالیت حرفه‌ای خود با چه رسانه‌های فرهنگی و هنری همکاری داشته‌اید و ممنون خواهیم بود در مورد آثار شما اطلاعات بیشتری برای مخاطبان گرامی داشته باشیم؟

به سبب بی‌ثباتی حوزه فرهنگ و ادبیات، تعداد نشریاتی که با آنها کار کرده‌ام به قدری زیاد بوده که اغلب نام بسیاری را فراموش می‌کنم. من از ۹۱ سالگی شروع به کار مطبوعاتی و ادبی کرده‌ام و در روزنامه‌ها و مجلات فراوانی ابتدا به شکل ثابت و سپس سالهای اخیر به شکل آزاد فعالیت داشته‌ام. حال اگر بخواهم تعداد نشریات را به تعداد سال‌هایی که کار کرده‌ام، تقسیم کنم، باید بگویم من به طور متوسط هر سه ماه یک‌بار محل کار عوض کرده‌ام. این خودش نشانه‌ای از بی‌ثباتی در این حوزه است. خلاصه اینکه من تقریباً در همه نشریات مهم کشور زمانی کار کرده‌ام نشریاتی که یا تعطیل شدند یا بارها مالکان و سردبیران و مدیرمسئول‌هایشان عوض شد. برخی از این نشریات روزگاری خوشنام بودند و با تغییر مدیران‌شان، اکنون دیگر آدم می‌ترسد بگوید با این نشریات همکاری می‌کرده است. به هر حال من با همشهری، ایران، خرداد، جامعه، طوس، نشاط، کلک، شوکا، زنان فردا و بسیاری نشریات دیگر کار کرده‌ام که حتی تعدادشان در خاطر من نیست. در این مدت یعنی از ۹۱ سالگی تا الان که ۵۵ سالم هست، بیشتر از ۵۳ نقد، مقاله، یادداشت، داستان و... در روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها و سایت‌های ادبی منتشر کرده‌ام. دو مجموعه داستان و یک رمان نوشته‌ام. ده

نفر از مجرم‌ها به خاطر خواندن رمان کارشان به آنجا کشیده کسی را نخواهید یافت. مجرمان کتابخوان نیستند و از کتاب خواندن هم مجرم به وجود نمی‌آید. از آن گذشته، در دنیایی که شما خیلی راحت می‌توانید از طریق ماهواره‌ها و اینترنت به تمام شبکه‌های تلویزیونی یا سایت‌های گوناگون دسترسی پیدا بکنید، واقعاً مسخره است که آدم زورش به کتاب برسد و ادبیات را سانسور کند. سانسور و ممیزی هم غیر اخلاقی است و هم غیر منطقی. کار عاقلانه‌ای نیست.

بزرگ‌ترین مشکل بعدی که حالت عام دارد این است که دوره‌ی کتاب دارد سپری می‌شود. با آمدن رقاباتی مثل اینترنت و بازی‌های کامپیوتری و رسانه‌ها و پلتفرم‌های گوناگون ما می‌بینیم که صنعت چاپ و نشر دچار بحران شده و نه تنها در ایران بلکه در دنیا هم ما می‌بینیم که دیگر چاپ کتاب و فروش کتاب رونق سابق را ندارد، دومین نگرانی من همین است و توصیه‌ای هم که نمی‌توانم بکنم چون ما نویسنده‌ها در مقامی نیستیم که حرف‌مان تأثیرگذار باشد وگرنه اگر تأثیرگذار بود، به متصدیان وزارت فرهنگ و ارشاد می‌گفتم که ما را به خیر تو امیدی نیست، شر مرسان. اصلاً شما نیازی نیست کمکی به ما بکنید، همین که دست از ممیزی بردارید و بگذارید کارهایمان چاپ شود همین برای ما کفایت می‌کند، اما خب طبیعتاً فکر نمی‌کنم کسی حرف من را بپذیرد. به نویسنده‌ها پیشنهادم این است که سعی بکنند با رسانه‌های جدید الکترونیکی، سایت‌ها، اپلیکیشن‌های جدید آشنا بشوند چرا که ممکن است در آینده مجبور بشوند در فضاهای دیگری کار بکنند و کارشان را به شکل الکترونیکی ارائه بدهند.

پرسش ششم: دیدگاه تخصصی شما به عنوان یک منتقد ادبی و روزنامه‌نگار نسبت به دیجیتالی‌تر شدن سلاقی

می‌شدم و بعد ناچار بودم یک یا دو هفته تا پایان ماه خیلی فقیرانه زندگی بکنم تا جایی که گاهی حتی پول تاکسی و این جور چیزها را هم نداشتم. یادم می‌آید یک‌بار از خواب بیدار شدم و دیدم روز تولدم است و من سه روزه که جز آب و چای و نان خالی هیچی نخورده‌ام. دیدم هیچ انصاف نیست روز تولدم این‌قدر گرسنگی بکشم. با خودم فکر کردم هر طور شده من باید امروز تولدم را جشن بگیرم، اما پول از کجا می‌آوردم؟ آن روزها کاغذ باطله حتی قیمتش از خود روزنامه گران‌تر بود، کاغذ چیزی بود که خریدار داشت. دیدم کلی روزنامه باطله توی خانه دارم. همه آن روزنامه باطله را برداشتم و اگر اشتباه نکنم، بردم پیش یک مغازه‌ای قصابی که همه را کیلویی از من خرید و من با پول آن توانستم یک کیک بخرم و دوستانم را دعوت بکنم. بگذریم که آن کیک مانده بود و دو نفر از دوستان هم مسموم شدند.

پرسش پنجم: شما به عنوان نویسنده و منتقد ادبی، چالش‌های پیش رو در ادبیات فعلی ایران را در چه می‌دانید؟

از موانع پیشرو و نگرانی‌ها، مهم‌ترین به نظر من ممیزی است. ممیزی در کشور ما خیلی قاعده و قانون خاصی هم ندارد و به شکل سلیقه‌ای صورت می‌گیرد و بستگی به کارمندی دارد که کار را دستش می‌دهند و متأسفانه اغلب هم آن کارمند هیچ آشنایی کافی و وافی به ادبیات ندارد. ضرب المثلی داریم که می‌گویند شاه می‌بخشه شاه غلام نمی‌بخشه، گاهی چنین چیزی هم در امر ممیزی پیش می‌آید. ممیزی خیلی آسیب می‌زند به نویسنده‌ها و به ناشرها و اهل فرهنگ و به خواننده‌ها، ضمن آنکه هیچ کمکی هم به هیچ‌کس نمی‌کند، یک بازی باخت-باخت برای هر دو طرف است. ادبیات خطرناک نیست، شما اگر بروید توی زندان‌ها و ببینید که چند

چاپی برویم سراغ فضاهای الکترونیکی، شنیداری و دیداری
فرا تر از کتاب و نشریه.

نسبت به گذشته که کتب و مجلات در ایران به شکل
کاغذی محبوب تر بودند چیست؟ آیا این وابستگی را تهدید
می‌دانید؟

پرسش هفتم: دیدگاه شما در خصوص ادبیات متعهد و
نهادینه کردن تعهدات فرهنگی در جهت رفع بی‌تفاوتی
نسبت به مسائل مهم مردمی و مدنی در جامعه چیست و
به نظر شما به چه شکلی ادبیات متعهد می‌تواند ارتقا یابد؟

وابستگی و از همه مهم تر پذیرش این وابستگی کودکان
و نوجوانان به تلفن همراه و شبکه‌های اجتماعی و دوری از
مطالعه از طرف والدین را چطور تفسیر می‌کنید؟

در این مورد باید بگویم که ادبیات در مرحله اول باید
ادبیت‌اش محقق شده باشد تا بعد بتواند برود سراغ تعهد،
یعنی اینکه شما اگر می‌گویید این داستان است، اول باید
ثابت کرد که کار توانسته داستان شود تا بعد بیایم درون
مایه‌اش را ببینیم خوب است یا بد، تعهد دارد یا نه، به درد
جامعه می‌خورد یا نمی‌خورد. اگر شعر می‌سرایید، باید اول
شعر شده باشد. شما نمی‌توانید یک شعر ضعیف بسرایید و
بعد بگویید که مهم حرفی است که من خواستم بزنم. به قول
معروف گر تو قرآن بدین نمط خوانی، ببری روتق مسلمانی!
یعنی اگر بیایید یک کتاب مقدس را هم بد بخوانید، رونق آن
را هم از بین می‌برید. پس در درجه نخست، ادبیت کار مهم
است، فرم باید در بیاد وگرنه چه کاری است که ما بیایم سراغ
ادبیات؛ خب می‌رویم سخنرانی می‌کنیم مقاله می‌نویسیم
نطق می‌کنیم و یا مستقیم می‌رویم کار سیاسی می‌کنیم. اگر
می‌گوییم ادبیات، اول باید ادبیت‌اش مشخص شده باشد،
آن وقت در درجه دوم شما می‌توانید درون مایه‌کارتان را در
خدمت جامعه قرار دهید، برای نمونه همان طور که شما
در جنبش روشنگری می‌بینید از ادبیات استفاده می‌کردند
برای مبارزه با جهل، استبداد و برای تربیت اذهان. در جنبش
مشروطه هم ما این را در واقع داشتیم اما همیشه گفته‌ام آفتی
که تهدید می‌کند این نوع ادبیات را، قربانی شدن ادبیت
پای تعهد است و نقض غرض به شمار می‌آید. اگر ادبیت

در پاسخ پیشین تا حدی به این پرسش هم پاسخ داده‌ام.
آمدن سایت‌ها، اپلیکیشن‌ها و گوشی‌های هوشمند به یک
معنا تهدید است و به معنایی دقیق تر یک رقیب قدرتمند برای
نشریات چاپی. اما ما در یک مرحله‌ی دگرگونی ایستاده‌ایم
این را مارشال مک لوهان زودتر پیشبینی کرده بود. او گفته
بود که ما پیش از دوره گوتنبرگ، در یک دوره‌ی شنیداری
قرار داشتیم و الان در پایان عصر گوتنبرگ هستیم و دوباره به
دوره شنیداری باز خواهیم گشت. امروزه کتاب‌های صوتی
و خیلی از چیزهای دیگر مثل همین گوشی‌های همراه و...
دارند مرتب پیشرفت می‌کنند و جای بزرگی را به خودشان
اختصاص می‌دهند و آدمها دیگر بسیاری‌شان شنیداری
شده‌اند و نمی‌خوانند، بیشتر می‌خوانند بشنوند یا حتی به
جای خواندن، خیلی چیزها را می‌خوانند تماشا کنند به این
ترتیب هم تهدید است و هم می‌شود از جنبه‌های مثبت‌اش
استفاده کرد. برای همین من پیشنهاد کردم که نویسندگان
بکوشند با این تکنولوژی جدید آشنا شوند، سعی کنند
کتابشان را صوتی هم بکنند، سعی کنند توی فضای مجازی
حضور داشته باشند و رسانه‌های دیگر را هم آزمایش بکنند
اما خب من خودم چون مال نسل گذشته‌ام و بیشتر از نیم
قرن با کتاب کاغذی زندگی کرده‌ام، هنوز دلبستگی زیادی به
آثار چاپی دارم. این دیگر شاید عادت باشد و غم انگیز. به
هر حال خوب یا بد، باید عادت بکنیم که به غیر از نشریات

پرسش نهم: صحبت، توصیه یا نظر خاصی اگر دارید ممنون خواهیم بود بشنویم؟

پیشنهاد من این است که یک وقت ثابت برای کتاب خواندن برای خودتان بگذارید حالا مهم نیست که نیم ساعت یا سه ساعت باشد، فقط یک زمان ثابت روزانه برای مطالعه بگذارید. مطالعه از شما انسان بهتری خواهد ساخت. به‌ویژه در این دوره زمانه‌ای که مردم کتاب نمی‌خوانند شما اگر کتاب بخوانید استثنایی خواهید بود و ارزشمند. انسانی خواهید بود ارزشمندتر از کسانی که کتاب نمی‌خوانند. پس لطفاً کتاب بخوانید.

کار تأمین نشده باشد، شما مطمئن باشید که به آن تعهد هم نتوانسته‌اید عمل بکنید. داستان ضعیف، آن پیام شما را هم خراب خواهد کرد، اما اگر تونستید فرم کارتان در شکل قابل قبولی باشد، آن موقع فرم در خدمت محتوا هم قرار می‌گیرد.

پرسش هشتم: آیا شما اثر جدیدی در دست چاپ دارید؟ اگر بله ممنون خواهیم بود این خبر را به هواداران شما نوید بدهیم.

من چندین کار آماده چاپ دارم. در شرایط فعلی، اولویت من پیدا کردن ناشر مناسب است. مشکل من در حال حاضر خالی بودن انبانم نیست، بلکه پیدا کردن ناشر است. دو جلد سفرنامه دارم که یک جلد آن مربوط به آلمان است. سفرنامه‌های من نوعی سفرنامه‌های فرهنگی هستند. نام سفرنامه مربوط به شهرهای آلمان را فعلاً گذاشته‌ام «آلمان افسانه‌ای زمستانی». سفرنامه دوم، شرح سفر به شهرهای دیگر جهان است، یک مجموعه داستان، چند مجموعه نقد، سه مجموعه داستان ترجمه شده هم دارم. متأسفانه ناشرها کمتر دنبال چاپ نقد ادبی هستند و بیشتر دنبال ترجمه و به‌ویژه ترجمه رمان هستند.

دو سه تا پروژه نیمه کاره دارم که هنوز آماده چاپ نیستند، ترجمه رمان سیدارتا از هرمان هسه نیمه کاره مانده است. یک رمان ناتمام و یک اتوبیوگرافی (زندگی نامه خودنوشت) نیمه کاره دارم. برای هرکدام از این‌ها اگر من ناشر قابل اعتمادی پیدا کنم، می‌توانم وقتم را بگذارم و کار نیمه تمام را به اتمام برسانم. اما به قول معروف اول باید چاه را کند و بعد مناره را دزدید. در ضمن یک مجموعه‌ای بود به اسم قصه‌های من و بابام که در ایران هم چاپ شده است. اثر در واقع داستان‌هایی مصور و بدون متن است. نسخه‌ای هم در آلمان هست با متن. این را هم من ترجمه کرده‌ام. ل